

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم
نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!



The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات دهنده تبهار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس

ها اون رو دریافت کنید

سایت myanim.es.ir

myAnimes@



فصل شصت و هشت

در معجزه زائدها

او سرش را پایین آورده و در فکر فرو رفت اما لئو چینگه تصور میکرد بخاطر این سرزنش ها شرمنده شده است. پس چهره اش آرام تر شده و از سختگیری که در صدایش بود کم کرد: «همه دوستان و همراهان ما اصلا متوجه نمیشن چرا تو اصرار داری اینقدر با اون خوب باشی!»

لئو چینگه کمی به جلو تکیه زد نور سرخ شمع چهره سفیدش را روشن تر میکرد او با سختی زیادی گفت: «شاید باید بگیم اون شایعات حقیقت دارن؟!»

او واقعا ساده و خام بود که خیال میکرد لئو - ساما این شایعات را باور نمیکند شن چینگچو بادبزنش را محکم بست و گفت: «پس حتی لئو شیدی هم این شایعات چرند رو باور داره؟!»

لئو چینگه دوباره راست نشست: «من باورشون ندارم ولی تو بیش از حد با اون پست ناسپاس صمیمی هستی و ازش محافظت میکنی!»

شن چینگچو گفت: «من ازش محافظت نمیکنم ... فقط نمیخوام بازم درباره ش دچار سوء تفاهم بشم!»

لئو چینگه به سردی گفت: «من اصلا چیزایی که بین شما دو تاست رو درک نمیکنم ... جا به جا کردن کوه و دریا از تغییر دادن شخصیت یه نفر ساده تره لو بینگه هم آدم خیرخواهی نیست بهتره مراقب باشی!»

حرفش که تمام شد برخاست و رفت طبیعتا شن چینگچو هم میدانست لو بینگه خیرخواه نیست ولی تا همین لحظه نمیدانست باید او را موجودی شرور بداند یا نه—واقعا که داستان آزار دهنده ای بود. لئو چینگه تقریبا داشت از در خارج میشد که یک لحظه

نگاهش به میز کوچک افتاد بنظر میرسید چیزی غیر قابل باور دیده است ... حتی پایش در هوا مانده بود. شن چینگچو سرش را بالا آورد و دید لیو چینگه هنوز اتاق را ترک نکرده حس میکرد اتفاقی افتاده پرسید: «چیه؟»

لیو چینگه سرش را چرخاند و با چهره ای درهم و عجیب سرتاپای او را برانداز نمود جوری که تا کنون چنین کاری نکرده بود پس از چند لحظه سرش را تکان داد در اتاق را باز کرد و رفت. طی چند قدمی که رفت حتی بنظر میرسید پایش به آستانه در برخورد کرده و تلو تلو میخورد...

چی شده!؟

شن چینگچو آن شب در نهایت آسودگی خوابید.

صبح روز بعد هنوز در خواب و رویا بود که حس کرد کسی درون اتاقش هست.

شخص آرام بود و حتی صدای پایش هم شنیده نمیشد او در تمام نقاط اتاق حرکت میکرد. شن چینگچو یک پلک خود را بالا برد و همانطور خشکش زد.

بنظر میرسید تنها کسی که دوست دارد اول صبح به درون اتاقش بخزد قطعا لو بینگه است ولی این لو بینگه کمی فرق داشت.

سراپا سفید پوشیده بود موهای سیاه خود را به شکلی منظم و تمیز با نوار رنگی بسته بود. چهره اش آرام و خوشحال بود اما با عجله درون اتاق راه میرفت.

این حالت و این رفتار دقیقا شبیه لو بینگه پیش از جلسه اتحاد ابدی بود. یک شاگرد پاک و مشغول در فرقه ای برجسته (X) تصویری از یک خدمتکار سختکوش و جذاب (X) واقعا...این واقعا

لو بینگه سرش را چرخاند. دید که او سعی دارد به بازوی خود تکیه بزند و برخیزد او دستش را دراز کرد و لبخند زنان گفت: «شیزون بیدار شدی؟ صبحانه ات روی میزه!»

شن چینگچیو یک دست خود را روی پیشانی نهاد ولی متوجه شد که بدنش خود به خود به سمت دست لو بینگه واکنش نشان میدهد و با کمک او از تخت خارج شد.

قسمت عجیبش این بود که این مراسم صبحانه خورون دقیقا با همان سرویس خدمات دهی او در قله چینگ جینگ برابری میکرد. بیدار میشد، لباس می پوشید، دست و صورتش را میشست، می نشست، صبحانه میخورد ... همه اینکارها را طبق سرویس خدمات دهی لو بینگه بصورت خودکار انجام میداد.

اگر اینجا کلبه بامبویی قله چینگ جینگ بود به وحشت می افتاد که نکند این توهمی دروغین از بازگشت به گذشته باشد. لو بینگه گفت: «صبحانه توی این مهمانخانه چندان خوشمزه نبود من اشتباه میکردم شیزون!»

اگر قرار بود چیزی با کار دست لو بینگه قیاس شود واقعا که نتیجه مناسبی نمیداشت. شن چینگچیو آه عمیقی کشید و پرسید: «شیشوی تو کجاست؟»^۱

لو بینگه لبخند زنان گفت: «نمیدونم!»

هر وقت نام هر کدامشان را در برابر دیگری می برد با این کلمه زمخت روبرو میشد. شن چینگچیو می خواست تا آنجا که میتواند از او پرس و جو کند ولی حس کرد سوال پرسیدن از او وقت تلف کردن باشد لو بینگه نیز در چشم بهم زدنی رفت تا رختخواب او را مرتب کند.

منظورش لئو چینگه س^۱

این شیطان مجسم داشت رختخواب او را درست میکرد!!! این منظره جدا که لذتبخش بود ولی شن چینگچیو جرات تماشا نداشت. ناگهان لو بینگه دوباره گفت: «ولی از اونجایی که شیزون میخوان من لئو چینگه رو شیشو صدا کنم یعنی اینکه شما هنوزم منو شاگرد قله چینگ جینگ میدونی...!»

نه بابا؟ تا کی میخوای دنبال من راه بیفتی و هی بگی شیزون اینطوری شیزون اونطوری؟ شن چینگچیو گفت: «استادت کی گفته تو شاگردش نیستی؟!»

لو بینگه با لحن آرامی گفت: «من همیشه فکر میکردم که چشمت بهم بیفته از این در هم بندازیم بیرون... برای همین همش دنبالت میکنم و میگم شیزون ... ولی همیشه خیال میکردم این فقط تصور خام من باشه که هنوزم شاگردتونم!»

او دیگر طاقت نمی آورد شن چینگچیو دستش را روی صورتش نهاده بود تو خیلی شجاع و جسوری نه؟ بینگه-گا! تو باید وایسی جلو در حرمت و بگی: «من کلی زن دارم قراره از اینم بیشتر داشته باشم ... یا قبولش کن یا پاشو برو!!» شخصیت اصلی یک رمان حرمسرایانه فقط میتونه اینقدر ظالم باشه که همچین چیزی رو بگه!!! ولی این پسر خوش قلب مهربون رو ببین، چایی میاره، آب میاره، لباس میشوره، با گونه های قرمزش داره تخت رو مرتب میکنه و از بس خجالت میکشه فقط وقتی پشتش به آدم باشه حرف میزنه ... تو کی هستی پسر؟!

آه؟؟؟؟ یعنی چیزی تسخیرت کرده؟

شن چینگچیو بالاخره شانس تعلیم دادن چیزی جدید به شاگرد خود را یافته بود پس یک قلپ چای نوشید و گفت: «خیلی خوبه که اینطور فکر میکنی ... از اونجایی که میدونی هنوز شاگرد قله چینگ جینگ هستی ... پس از حالا اجازه نداری نسبت به

شیشوها و شیبوهات گستاخ باشی ...^۲ مخصوصا امروز که برمیگردیم کوهستان سانگ
چیونگ ... تو باید حرف شنو باشی و بخاطر محاصره کوهستان و خراب کردن تالارها
ازشون عذرخواهی کنی!»

البته که عذرخواهی زبونی کافی نیست ... تو باید خسارت همه ساختمانهایی که خراب
کردی رو بدی ... /این کمترین کاریه که میتونی از عهده ش بر بیای.

در حین خوردن و ذخیره کردن صبحانه دل انگیز درون بدنش، لو بینگه با بی دقتی
گفت: «نیازی نیست امروز برگردیم کوهستان سانگ چیونگ!»

شن چینگچو گفت: «ام...هووم؟ درباره چی حرف میزنی؟»

لو بینگه گفت: «...دارم میگم شیزون اگه میخوای همه شیشوها و شیبوهای منو ببینی
...نیازی نیست برگردیم کوهستان سانگ چیونگ ... میتونیم تغییر مسیر بدیم و یراست
بریم معبد ژائو هوا ...»

تا نام معبد ژائو هوا از دهان او خارج شد سیستم یک اعلان فوری ارسال کرد: [ماموریت
معبد ژائوها رسماً اعلام شد ... واگذارکننده این ماموریت: لو بینگه...لطفا روی گزینه
پذیرش با عدم پذیرش ماموریت کلیک کنید!]

[پذیرش با خوشحالی] [پذیرش با بی میلی] [نپذیرفتن]

خود لو بینگه این ماموریت را آغاز کرده بود. شن چینگچو چشمهایش را کج کرد و
گفت: «تو چطوری اینو میدونی؟»

لو بینگه گفت: «خب اگه نرین اونجا که متوجه نمیشین شیزون؟ بهتره تا لیو...لیو شیشو

به عموی رزم ارشد استاد میگن شیشو هم میشه دوست استاد فکر کنم²

برنگشته بریم!»

هنوز حرفش تمام نشده بود که لیو چینگه بازگشت. لگدی به در زد و آن را با صدای بنگ بلندی گشود. گرچه او این حرکت را انجام داد ولی از آنجا که شن چینگچو حس میکرد این حالت بیشتر به سبک لیو چینگه میخورد اصلا تغییر حالت نداد و مشکلی نداشت. لیو چینگه نیم نگاهی هم به لو بینگه نینداخت ولی یکراست به طرف شن چینگچو رفت و گفت: «نقشه عوض شده ... امروز برنمیگردیم کوهستان سانگ چیونگ ... باید بریم معبد ژائوها!»

شن چینگچو بلند شد: «اتفاقی افتاده؟!»

لیو چینگه با سرسختی خاصی گفت: «اتفاقی افتاده ...!! خبر واسه نصفه شب بوده ولی امروز همه فرقه ها دارن برای جلسه به دعوت سرپرست معبد ژائو هوا میرن اونجا ... فرقه سانگ چیونگم همینطور ... حتی تهذیبگرای این شهر هم آماده عزیمت شدن!»

در مسیر رسیدن به معبد ژائو هوا از شهر جینلان گذشتند.

در این سالها، شهر تجاری باشکوه سابق بلاهای ناجوری را از سر گذرانده بود. اگر سفرشان ضروری نبود شن چینگچو حتما پرواز کنان به طرف شهر میرفت تا وضعیتش را ببیند.

طولی نکشید که با گذر از شهر جینلان به معبد ژائو هوا رسیدند.

معبد باشکوه در میانه یک کوهستان سرسبز قرار داشت. معمولا جایی ساکت و برای گوشه نشینی بود ولی الان مانند دیگی پر از آب جوش قل میزد، سر و صداها و جمعیت زیادی آنجا در رفت و آمد بودند. سربازانی سوار بر شمشیرهای پرنده در میانه کوه رژه

میرفتند.

آن سه نفر در جلوی لایه های ضخیم سنگی دروازه تالار معبد ایستادند لیو چینگه به شن چینگچو گفت: «باهام بیا بریم دیدن برادر جانگمن!»

شن چینگچو سرش را تکان داد و لو بینگه نیز دنبالشان براه افتاد. حالتش غیر عادی و ظاهرش نشان از موقعیتی حساس میداد شن چینگچو به او گفت: «تو بهتره بری قایم شی ... نباید بزاری روسای مکاتب سر نیزه هاشونو بگیرن طرف تو!»

لو بینگه با بی تفاوتی گفت: «اگه میخوان همچین کاری بکنن خب بزار انجامش بدن ... شیزون من باید همراه تو بیام!»

این بچه اصلا حرف گوش نمیکرد. اگر می آمد و کسی در این میان او را میشناخت ممکن بود درگیری های بیخودی رخ دهد. شن چینگچو گفت: «لیو شیدی، تو جلوتر برو من پشت سرت میام!»

لیو چینگه نگاه سردی به آنان انداخت و پرواز کنان به سمت میعادگاه فرقه کوهستان سانگ چیونگ رفت.

اگر لو بینگه انرژی را تحت کنترل در می آورد و کمی حالت چهره خود را درست میکرد می توانست شبیه جوانکی بی آزار به نظر برسد و به میان جمعیت نفوذ کند. الان هم کاملا شبیه جوانی معمولی از یک فرقه ساده بنظر میرسید فقط چهره اش بیش از حد زیبا بود و همین موضوع بیخودی توجه مردم را جلب میکرد.

هرچند خود شن چینگچو نیز، جدای از آن زمان نه چندان خوشایند که چهره خود را در شهر جینلان نشان داد، بعدها در خاک دفن شده و برای چند سال هیچ کسی او را

ندیده بود ... شانس شناخته شدن او توسط مردم کم بود.

تماشاچیان دیواری انسانی و محکم دور تا دور تالار و میدان معبد ایجاد کردند. در گذشته تعداد بی شمار و شاگردان ارشد و عالی رتبه کاخ هوانهوا نیز آنجا حاضر بودند اما حالا که کاخ هوانهوا یک فرقه شیطانی شده بود دیگر نمیتوانستند به اینجا بیایند. آنان حتی دعوت هم نشده و یک نفرشان هم در معبد دیده نمیشد.

چند تن از راهبان معبد ژائو هوا، ریاست جلسه را در مرکز تالار بزرگ بر عهده داشتند. حتی ارباب ووچن بزرگ نیز در میان آنان بود. شن چینگچو وقتی از نزدیک نگاه کرد متوجه پاهای چوبی و مصنوعی او شد. با این پاها او میتواند بخوبی راه برود و حتی بایستد.

کوهستان سانگ چیونگ، به رهبری یوئه چینگیان، در گوشه ای از تالار نشسته و همه نگاه هایی جدی و محترمانه داشتند. لیو چینگ از پشت سر به آنان نزدیک شد و خم شده و در گوش او چیزهایی پچ پچ کرد. یوئه چینگیان یکه ای خورد کمی سرش را کج کرد و اطراف را نگریست.

در کنار استاد ووچن بزرگ، ریاست معبد ژائوهوا، راهب وو وانگ ایستاده بود. این راهب پیر دستانش را بهم چسبانده و با صدایی عمیق و آرام که در تمام تالار طنین می انداخت گفت: «من مستقیماً از همه شما سوال می پرسم! تمام حاضران در اینجا بگین....دیشب چند نفر از شما همان رویا رو دیدین؟!»

رویا؟ نیازی نبود گفته شود که این کار لو بینگه بود! او به آرامی کنار گوش شن چینگچو گفت: «شیزون، مگه نگران مدرک نداشتن نبودى؟ اینطوری دیگه تو دردسر نمیفتی؟!!!»

پس برای همین او سوار بر شیویا بخواب رفت؟ شن چینگچو خیال میکرد انرژیش ته کشیده ولی در واقع آن لحظه او داشت قلمروی رویای خود را فعال میکرد.

آن موقع نگاه لو بینگه پر از خوشحالی بود انگار میگفت «ازم تعریف کن» ، «کله مو نوزش کن» ... ولی او حس میکرد سردرد گرفته مگر لو بینگه چه رویای هولناکی برای همه آنان ساخته بود که مجبور شده بودند برای جلسه ای اضطراری در معبد ژائو هوا جمع شوند؟!

نیازی نبود پرسد زیرا کسی با تندی گفت: «کسی میتونه درباره اون رویا چیزی بگه؟!»
آن شخص آشنا بنظر میرسید. شن چینگچو کمی فکر کرد و فهمید ... /این مرد ...همون مرده که تو شهر هوا/یویه بود .../از فرقه نمیدونم چی.... آها...فرقه باچی ... اون موقع سرشاگرد فرقه باچی بود!!!

ارباب ووچن مودبانه گفت: «اگر میشه از شما ارباب فرقه میزان تهذیبگریتون رو بپرسم!؟»

شخص جواب داد «آخرین مرحله تشکیل هسته!»

دو راهب بهم نگاه کردند و بقیه پشت سر هم با چند سرفه کوتاه تمسخرشان را نشان دادند.

ارباب ووچن در نهایت شگفتی به نکته جالبی رسیده بود زیرا گفت: «کاملا عجیبه ... چراکه در این معبد همه کسانی که رتبه ای بالاتر از تشکیل هسته دارند یک رویای عجیب رو دیدن...!»

معنای پشت حرفش این بود که اگر کسی در اواخر تشکیل شده هسته طلایش هم قرار دارد الزاما باید این رویا را میدید. مردم پشت سر هم حرف او را تایید میکردند: «درسته همه ما که هنوز هسته طلایمون کامل نشده دیشب خوابی ندیدیم!»

اینکه کسی در وسط جمع بزرگ تهذیبگری چنین دروغی بگوید و دروغش در برابر همه آشکار شود مانند این بود که سنگی برای زدن دشمن بردارد اما به سر خودش بزند ... شن چینگچیو داوطلبانه برای این دوست نابکارش که مدتها پیش از دور خارج شده بود در دل شمع‌ی روشن کرد!

هرچند آن شاگردان ارشدی که در این چند ساله هم پیشرفتی نداشتند صورتشان کبود شد اما آن مردک از فرقه باچی بدون شرمندگی با صدایی بلند گفت: «برای هر چیزی استثنایی وجود داره! چیزی که الان باید درباره‌ش بحث کنیم...اینه که اون رویا چی بوده!؟»

فرقه باچی با این ژستی که از خود نشان میداد اساسا هیچ تهذیبگری با رتبه هسته طلایی نداشت وگرنه او مجبور نبود دنبال حرفها را بگیرد و به میدانی پر از آدم بیاید تا جریان را بفهمد. بنظر میرسید کسی که دعوتنامه‌ای دریافت نکرده افسار جلسه را به دست گرفته است و همه هدفش نشان دادن چهره خودش بود و مشخص بود آویزان افراد آشنا شده تا بتواند وارد شود.

وو وانگ چینی به ابروهای خود داد اما استاد ووچن که صبور و خوش اخلاق بود خلاصه‌ای از داستان را بازگو کرد: «محتوای رویا این بود تیانلانگ جون، که در کوه بایلو اسیر و مهر شده...بدن جدیدی بدست آورده و بادهای شوم وزیدن گرفتند و باران خونین بزودی باریدن میگیره...»

هرچند جملات استاد ووچن بسیار باشکوه و دارای معنایی مخفی بودند اما با این شکل مفهوم کلی را رسانده بود. باتوجه به سلیقه لو بینگه « باد شوم و باران خونین » کشتار و جنگ معمولی نبود و این عبارت نشاندهنده نقشه هایی فراتر از حالت عادی را بود

قسمت بعدی: در معبد ژائو هوا 2

شن چینگچو تازه داشت معنای لبخند سرد و جمله «سرد و ظالم» که تیانلانگ جون برای توصیف سوشیان بکار برد را می فهمید.

یوئه چینگیان گفت: «تیانلانگ جون انتظار نداشت بجای دیدن سوشیان با سربازان چهار فرقه روبرو بشه ... اون تنها ژنرالش، ژوجیلانگ رو با خودش آورده بود و همونجا محاصره شد!»

وو وانگ گفت: «هرگز تیانلانگ جون رو دست کم نگیرید اون وارث قدرتمند ترین نژاد شیاطین باستانه! بعلاوه که ژو جیلانگ وفادارش رو کنار خودش داره.... اما اون یه پسر هم داره!»

به کانال مترجم ناول بپیوندید

https://t.me/lotus_sefid و بقیه کارهایش رو دنبال کنید.